



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰۰

قبله امروز جز شهنشه نیست
هر که آید به در بگو ره نیست

عذر گو وز بهانه آگه باش
همه خفتند و یک کس آگه نیست

نگذارد نه کوتاه و نه دراز
آتشی کو دراز و کوتاه نیست

در چه طبع تو خیالاتست
یوسفی بی خیال در چه نیست

چون که گندم رسید مغز آکند
همره ماست و همره که نیست

پاره پاره کند یکایک را
عشق آن یک که پاره ده نیست

گه گهی می کشند گوش تو را
سوی آن عالمی که گه گه نیست

شمس تبریز شاه ترکانست
رو به صحرا که شه به خرگه نیست